

یک ارزیابی موقت از یازدهم سپتامبر: ابعاد ثابت و متغیر نظام بین الملل

رابرت جرویس*

ترجمه: سید مهدی حسینی مبین**

چکیده

حادثه یازدهم سپتامبر، دریافتهای موجود نسبت به پدیده تروریسم را تغییر داد. شناخت ریشه‌های تروریسم از جمله موضوعات مورد علاقه پژوهشگران است که پس از ۱۱ سپتامبر نمود بیشتری پیدا کرد. در وهله نخست، تروریسم به طور کلی و ۱۱ سپتامبر به طور خاص، نمایانگر زوال دولتها است. ۱۱ سپتامبر با نشان این مطلب که گروه‌های تروریستی، فراملیتی هستند، به کاهش اهمیت دولتها کمک نمود. همچنین، این حملات اهمیت جهانی شدن را اثبات نمود، به ویژه آنکه انگیزه‌ها و اهداف تروریستها جهانی بودند و آنها بیشتر در صدد جلوگیری از جریان جهانی اعتقادات فاسد برآمده بودند. اما اگر در زاویه‌ای دیگر بنگریم، درمی‌یابیم که ۱۱ سپتامبر نقش دولتها را پررنگ‌تر می‌نماید. آمریکا با تصریح اینکه از این پس دولتهایی که اقدامات تروریستی از سرزمین آنها سرچشمه می‌گیرد باید پاسخگو باشند، ارتباط میان تروریستها و دولتها را تأیید نمود. اهداف عملیات ۱۱ سپتامبر، همچنین عناصر مهمی از قدرت دولتی بوده است. به این ترتیب، حملات تروریستی اثرات عمیق‌تر و گسترده‌تری در جوامع امروزی بر جای می‌گذارند و البته پیامدهای وسیع و تکان دهنده‌ای نیز خواهند داشت.

کلید واژگان: یازدهم سپتامبر، حملات تروریستی، نظام بین الملل، تروریسم فراملیتی، دولت.

* رابرت جرویس، استاد کرسی «آدلای ای. استیونسون» در رشته سیاست بین الملل در دانشگاه کلمبیا است. کتاب اخیر وی با عنوان «تأثیرات سیستم، پیچیدگی در سیاست و زندگی اجتماعی» به تازگی منتشر شده است. نوشتار حاضر از این نویسنده و متخصص روابط بین الملل در فصلنامه علوم سیاسی، شماره ۱، بهار ۲۰۰۲ و با عنوان اصلی:

An Interim Assessment of September 11: "What Has Changed" and What Has Not?

** دانشجوی دکترای روابط بین الملل دانشگاه تهران.

فصلنامه مطالعات منطقه‌ای: اسرائیل‌شناسی - آمریکاشناسی، سال پنجم، شماره ۳، تابستان ۱۳۸۳، صص ۱۳۶-۱۰۵.

من فکر نمی‌کنم که هیچ یک از ما درک قطعی از عوامل و پیامدهای حملات تروریستی یازدهم سپتامبر داشته باشیم. در واقع، خودم چنین فهمی در این زمینه ندارم. این رویدادها کاملاً جدید هستند و ما نیز فاقد اطلاعات و نیز وقت لازم برای اندیشیدن و مباحثه در مورد آن هستیم. احساسات، همچنان خام و نپخته و آگاهی ما درباره آن، کلی و ناقص است؛ زیرا دریافت ما از تروریسم، حتی نامطمئن تر از دریافت ما نسبت به سایر پدیده‌های اجتماعی مهم همچون فقر، منازعه نژادی و جنگها است. تروریسم، ریشه در مذهب داشته، مشکلات خاصی را برای علوم اجتماعی نوین ایجاد می‌کند که توجه اندکی را به مذهب معطوف نموده است. شاید به این دلیل که بسیاری از دانشمندان علوم اجتماعی، این موضوع را - اگر نگوییم نگران‌کننده - غیر قابل توجه یافته‌اند. این موانع به توضیح مطلب کمک می‌کند، هرچند که به عذر من در این جهت که چرا بیشتر استدلال‌های منفی هستند، کمکی نمی‌نماید. آسان‌تر آن است که دیدگاه‌های ابراز شده به مشاجره و اختلاف نظر بینجامد تا اینکه بگوییم چه چیزی درست است. نظر من بر این است که تهدید تروریسم - آن طور که اغلب ادعا می‌شود - چیز جدیدی نیست و تروریسم بیش از آنکه قدرت دولت را تضعیف نماید و یا نشان دهنده کاهش اهمیت دولت باشد، موجب تقویت و استحکام قدرت دولت شده است. این ادعا که برای کاهش فعالیت‌های تروریستی باید به ریشه‌های آن توجه کرد، تا حد زیادی جانبدارانه است و این دیدگاه که نبرد با تروریسم یک نوع جنگ است، موضوعی دشوار است. همچنین معتقدم که حملات یازدهم سپتامبر به احتمال زیاد تحول زیادی در سیاست جهانی ایجاد نخواهد کرد.

چه چیزی جدید است؟

هنگامی که با پدیده ناخوشایندی مانند حملات تروریستی روبه‌رو می‌شویم، نخستین واکنش ما این است که آن را بی‌سابقه تصور نماییم و بگوییم که جهان هرگز شاهد چنان حمله‌ای - که جان افراد زیادی را بگیرد - نبوده است. اما تروریسم چیز جدیدی نیست. گرچه، ارایه یک تعریف دقیق از آن غیر ممکن است، اما امتحان آن غیر قابل اجتناب است. بهره‌گیری

از خشونت برای اهداف سیاسی و اجتماعی که به وسیله رهبران واحدهای سیاسی شناخته شده، مجاز نبوده، شامل اقداماتی است که به وسیله دولت‌ها - اما به صورت غیر آشکار و غیر علنی - حمایت و پشتیبانی می‌شود. تعجبی ندارد که تروریسم یک پدیده کهن باشد؛ زیرا هرگز همه افراد به طور کامل قادر به تشکیل دولت نبوده‌اند و از این جهت، ترور از ابزارهای مورد استفاده افراد ضعیفی بوده است که فاقد ابزارهای دیگر برای این منظور بودند. هرچند که توسل به تروریسم به سادگی امکان‌پذیر نیست، اما در مقایسه با به کارگیری و عملیاتی کردن یک نیروی نظامی تمام‌عیار بسیار آسان‌تر است؛ زیرا از طریق آن، تخریب و انهدام گسترده با نیرویی نسبتاً اندک ممکن می‌شود. چه هدف، انتقام‌گیری باشد - به امید اینکه با وارد آوردن درد و رنج کافی دشمن را وادار به تغییر رفتار نماید - و چه هدف، جلب توجهات به یک موضوع خاص باشد. ترور ممکن است تنها ابزاری باشد که قدرت تأثیر گذاری آن به اثبات رسیده است.

در عین حال، این بدین مفهوم نیست که ادعا کنیم یازدهم سپتامبر چیز جدیدی برای ارایه نداشته است. روشن است که شکل و وسعت حمله، به وسیله فن‌آوریهای مدرن امکان‌پذیر شده است. تا این اواخر، هواپیما تبدیل به یک سلاح جنگی نشده بود و از آنجا که امروزه افراد زیادی در یک مجتمع با هم زندگی می‌کنند، ممکن است در یک انفجار شمار زیادی از ایشان کشته شوند؛ زیرا جوامع مدرن، به شدت در هم تنیده و به هم پیوسته‌اند و ممکن است با یک تخریب محدود، به کلی مختل شوند. امتیازاتی که علم پزشکی به جهان اعطا نموده، با سرعتی که بیماری مسری از طریق مسافرتها ی هوایی گسترش می‌یابند، هماهنگ هستند. جوامع مدرن همچنین ممکن است به لحاظ روان‌شناختی به طرز بی‌ظنیری آسیب‌پذیر باشند. تراکم و فشردگی شبکه‌های انسانی موجب می‌شود که تلفات و یا شمار افرادی که یکی از اقوام یا نزدیکان، دوستان خود را از دست داده‌اند و یا از مرگ کسی آگاه شده‌اند، چند برابر شود. همه کسانی که من در نیویورک آنها را می‌شناسم اگر در دسته نخست نباشند، در دسته دوم قرار دارند. سرعت پخش اطلاعات بدین معنا است که افراد به سرعت از عملیات تروریستی آگاه می‌شوند و در صورتی که آشکار باشد، آن را تعقیب

می‌کنند. علاوه بر این، به خاطر اینکه هر کسی به طریقی اطلاعاتی به دست می‌آورد، این موضوع نه تنها بر فکر فرد اثر می‌گذارد، بلکه در سطح مباحثات و گفت‌وگوهای اجتماعی نیز گسترش یافته و به صورت فرهنگ و وجدان عمومی در می‌آید. این امر به وسیله فیلم‌های ویدئویی که در دسترس همگان قرار دارد و به دلیل زنده بودن آن - که موجب می‌شود اثرات عمیق‌تر و پایدارتری بر جای گذارد - چند برابر تأثیر گذار می‌شود.

نه تنها حملات تروریستی نسبت به گذشته، اثرات عمیق‌تر و گسترده‌تری در جوامع امروزی بر جای می‌گذارد، بلکه به دلیل مأنوس نبودن ما با جنگها، خشونت‌ها و ناآرامیهای داخلی و اپیدمیهای وسیع، تکان دهنده‌تر نیز هست. امروزه مردم در دموکراسیهای پیشرفته، شاهد زندگی آرام و بی‌دغدغه خود، خویشاوندان و دوستانشان هستند. تروریسم، زمانی که تنها به عنوان یکی از اشکال متعدد خشونت مرگ‌بار به شمار می‌رفت، چندان تکان دهنده نبود، اما امروزه این پدیده بسیار عظیم و برجسته به توضیح این مطلب که چرا مردم نسبت به آن واکنش شدید نشان می‌دهند، کمک می‌کند. ترس از سیاه زخم بسیار نگران‌کننده‌تر از آنفولانزا است، در حالی که بیماری اخیر می‌تواند برای آمریکایی‌ها هزاران بار بیشتر از سیاه زخم مرگ‌بار باشد. از این رو، در حالی که احتمال انجام یک حمله گسترده با سیاه زخم چندان زیاد نیست، مردم پروازهای خود را لغو کردند با این تصور که ممکن است باعث مرگ آنها شود. روندهای مشابهی نیز می‌تواند تأثیر اقتصادی یازدهم سپتامبر را تبیین نمایند. حملات، زمانی به وقوع پیوست که اقتصاد آمریکا رها شده بود، بنابراین، به طور مستقیم بر صنایع هوایی و جهانگردی آمریکا خسارات هنگفتی وارد آورد. اما این هم نمی‌تواند انحطاط بعدی را به لحاظ اقتصادی تبیین نماید.

اعتماد مصرف‌کننده بسیار مهم است و به لحاظ روان‌شناختی برای بزرگ‌نمایی شرایط نیز اهمیت زیادی دارد. نه تنها اعتماد به خود اهمیت دارد - چرا که نشانگر بر آورد فرد از چگونگی کارکرد مناسب اقتصاد در آتیه است - بلکه از جهت وابستگی متقابل فزاینده نیز دارای اهمیت است؛ بدین معنا که اعتماد فرد تا حدودی مبتنی بر تخمین بر آورد خود وی از این موضوع است که دیگران نسبت به آینده چقدر و چگونه اعتماد دارند. این موضوع نباید به

دلیل غیر عاقلانه بودن کنار گذاشته شود؛ زیرا سرنوشت اقتصاد به این موضوع بستگی دارد که چقدر از مردم خرید خواهند کرد و این امر نیز به نوبه خود به شدت تحت تأثیر انتظارات آنها از امکانات و فرصتهای اقتصادی آینده است. یعنی بی اعتمادی افراد نسبت به یکدیگر، به ویژه هنگام بروز شوکی مانند تروریسم - در سطحی گسترده - امنیت اقتصادی را به شدت آسیب پذیر می کند. رییس صندوق بین المللی پول می گوید: «پس از یازدهم سپتامبر، اوضاع بسیاری از اقتصادهای جهان رو به وخامت گذاشت، نه تنها به خاطر اینکه آنها بازتاب سقوط اقتصادی ایالات متحده را تحمل کردند، بلکه به این دلیل که یکی از عواملی که بیشتر از همیشه موجب هم زبانی باشد، این بود که همه «سی ان ان» را تماشا می کنیم.»^۱ طنز آشکار این است که در حال حاضر، جامعه آمریکا آسیب پذیر تر از ارتش این کشور است. هر چند که عملیات نظامی در افغانستان ممکن است به طرز چشمگیری تهدید تروریسم علیه ایالات متحده را دست کم در کوتاه مدت کاهش داده باشد، اما این ارتش نمی تواند کار ویژه معمول دفاعی را انجام دهد. در مدل کلاسیک، نیروهای مسلح به معنای واقعی کلمه در حد فاصل بین مردم و دشمن قرار می گرفتند. تأسیس نیروی هوایی و حتی فراتر از آن، جنگ افزارهای هسته ای، اگر نگوییم این دو مفهوم را زایل کرده است، دست کم آن را تنزل بخشیده و به جای آن مفهوم بازدارندگی را قرار داده است. اجرای این مأموریت نیازمند نیروی تلافی کننده است که تا حد ممکن آسیب ناپذیر باشد، به طوری که در اعماق زمین و یا اقیانوسها پنهان شده، مفاهیم معمول ثبات مبتنی بر بازدارندگی متقابل را برای حمایت از مردم غیرنظامی بی دفاع معنا بخشد تا از این طریق، طرفین به حمله علیه یکدیگر مبادرت نکنند. هیچ نظریه ای در مورد آسیب پذیری غیر نظامیان در مقابل تروریسم وجود ندارد، اما اهداف غیرنظامی آسان تر از اهداف نظامی و نیروهای غیرنظامی نیز در مقایسه با نیروهای نظامی انهدام پذیرتر هستند. اگر بازدارندگی، کارایی داشته باشد این مسئله نباید چندان مشکل ساز باشد، ولی مسئله این است که تروریستها چیزی برای از دست دادن ندارند. در عین حال، باید به یاد داشت که در یک حمله محدود به وسیله بیماریهای کشنده و مسری همچون آبله، هیچ تروریستی نمی تواند تقریباً همان خسارت هنگفتی را وارد سازد که جنگ وارد می سازد.^۲ حتی پس از پایان جنگ

زوال دولتها

سرد، آسان تر این است که فراموش کنیم که ما به زندگی در شرایط احتمال وقوع خطر با خسارت غیر قابل تصور عادت کرده ایم. نکته بسیار جالب اینکه، در سالهای نخست دوره جنگ سرد، رهبران آمریکا تردید داشتند که این کشور می تواند با چنین انتظاری در یک دوره طولانی به سر ببرد.^۳ در واقع، کشور بدون فداکردن بسیاری از ارزشهای ریشه دار، خود را با شرایط سازگار نمود و این امیدواری را ایجاد کرد که قادر به رویارویی و مقابله با شرایط روانی سخت ناشی از تهدیدهای جدید است.

در وهله نخست، به نظر می رسد که تروریسم به طور کلی و یازدهم سپتامبر به طور خاص باید نمایانگر زوال دولتها باشد. برخلاف تروریسم دولتی، این حملات، خشونتی است که توسط بازیگران فردی صورت گرفته، نه کسانی که در پی اهداف عمومی - درست همان اهدافی که دولتها در صدد ریشه کنی آنها می باشند - هستند. این حملات نشان دهنده شکست دولتها در حمایت از شهروندانشان است که در واقع، نخستین وظیفه دولتها است. دنیایی با ویژگی تروریسم گسترده، دنیایی است که در آن دولتها مهمترین بازیگران نیستند. یازدهم سپتامبر به دو طریق کاهش اهمیت دولتها را می نمایاند. نخست اینکه، گروههای تروریستی فراملیتی بوده و نه تنها با شهروندان هم ملیت خود متحد نیستند و حتی تمایل به تشکیل دولت ندارند، بلکه از نظر اعتقادات مذهبی و ایدئولوژیکی متحد هستند. اگر چه بیشتر هوایماربایان دارای ملیت سعودی بودند، اما نامه های کشف شده از مقر سازمان القاعده در کابل حاکی از آن است که اعضای آن دست کم از ۲۰ کشور مختلف گردهم آمده اند.^۴ آیا این اقدام، یک نوع داد و ستد صلح آمیز است که ما آن را به عنوان نماد توانایی مردمان کشورها و طبقات اجتماعی مختلف در راستای تجربه نوعی همکاری با یکدیگر، ارج نهیم. دوم، این حملات اهمیت جهانی شدن را اثبات نمود. نه تنها هوایماربایان از کشورهای مختلف بودند، بلکه آنها در سراسر جهان مسافرت کرده، از جابه جایی و نقل و انتقال اطلاعات و پول بهره مند بوده اند. انگیزه ها و اهداف آنها نیز نمایانگر جهانی شدن است. آنها در پی

گسترش و یا باز پس گیری قدرت نیستند تا چه رسد به سرزمین، بلکه آنها در پی جلوگیری از جریان جهانی اعتقادات فاسد و اگر نگوئیم گسترش، در پی حمایت از سرزمینی هستند که اشکال مناسب اسلام در آن حاکمیت داشته باشد.

اگر چه، بحثهایی در مورد این استدلال وجود دارد، اما از زاویه ای دیگر، یازدهم سپتامبر و پیامدهای آن نشانگر نقش حیاتی دولتها است. در آغاز، القاعده بیشتر تواناییهای خود را از طریق پیوندهای نزدیکش با دولت افغانستان - اگر نگوئیم تسخیر آن - به دست آورد. این سازمان، همان طور که در عمل به وقوع پیوست، بدون دستیابی و حمایت یک «دولت - کشور» خاص قادر به انجام کاری نبود و آموزش کامل تروریستها غیرممکن می شد، مقرهای نیمه دائمی آنها ایجاد نمی شد و تداوم شبکه های گسترده جهانی آنها نیز بی نهایت دشوار می شد. به هر حال، ایالات متحده با تصریح اینکه از این پس دولتهایی که اقدامات تروریستی از سرزمین آنها سرچشمه می گیرد، باید درباره آنها پاسخگو باشند، ارتباط میان تروریستها و دولتها را تأیید و تثبیت نمود.^۵ اهداف حملات یازدهم سپتامبر، همچنین دربرگیرنده عناصر عمده ای از قدرت دولتی بوده است. پنتاگون مورد حمله قرار گرفت و احتمالاً کاخ سفید نیز هدف هواپیمایی بوده است که در پنسیلوانیا سقوط نمود.^۶ پاسخ به آن حملات، استمرار مرکزیت دولت را بیشتر اثبات کرد. افکار عمومی آمریکا و حتی محافظه کاران سنتی مخالف دولت، به طرز چشمگیری بلافاصله متوجه نهادهایی از دولت برای برقراری نظم و پشتیبانی شدند. گارد ملی به شهر نیویورک و فرودگاههای آن اعزام شدند؛ ذخایر پولی دولت فدرال به اماکن امن و مطمئنی انتقال یافتند، نیروهای امنیتی فرودگاههای سراسر کشور به هم مرتبط شدند و دولت فدرال از اختیارات فزاینده ای برای انجام تحقیقات و بازپرسی برخوردار شد، اما با وجود این، ظن و گمانهایی در مورد دخالت گروهی آزادی خواه غیرنظامی نسبتاً منزوی در این ماجرا وجود داشت. به لحاظ بین المللی نیز دولتها در مقام پاسخگویی بازیگران اصلی بودند. ایالات متحده اقدام به تشکیل ائتلافی از دولتها کرد و هنگامی که با کشورهایمانند پاکستان، ازبکستان و تاجیکستان در این زمینه وارد معامله شد، به هر طریق، قدرت این دولتها در جوامع آنها و به کمک منابع و سرمایه های

تدارک دیده شده، افزایش یافت. هر چند که این ائتلاف یک اتحاد معمولی نبود، بلکه بیشتر اتحادی موقت و منقطع از دولتها بود که تا آن زمان وجود نداشت. همچنین، از ابزارهای دیپلماتیک، اقتصادی و نظامی سنتی نیز استفاده شد. فناوری امروزی مدرن است و شبکه های اطلاعاتی، گونه ای از جهانی شدن را به نمایش می گذارند، اما در ماهیت و طبیعت بنیادی این اقدامات و فعالیتهای موضوع کوچک جدیدی وجود دارد که تعجب و حیرت یک ناظر قرنهای گذشته را بر می انگیزد.

شناخت ریشه ای تروریسم: دلایل تنفر از آمریکا

در میان آزادی خواهان این موضوع تبدیل به یک امر حقیقی و بدیهی شده است که حمله به القاعده ضروری است، اما کافی نیست. گرچه این مبارزه موفق بوده است، اما تروریسم تا زمانی که آمریکا و متحدانش با شرایطی که منجر به ایجاد آن می شوند مبارزه نکنند، بار دیگر نضج خواهد گرفت. اهداف اصلی تروریسم، نابودی فقر در جهان، بی عدالتی عظیم و فزاینده در درون کشورها، فساد و دولتهای غیرپاسخگو و سیاستهای آمریکا است که اغلب در جهت حمایت از نیروهای سرکوبگر و زورگو عمل می کنند. به هر طریق، این بحث جذاب است. ما همگی خواستار ایجاد جهانی بهتر هستیم و کمتر کسی با این پیشنهاد که فقر و استضعاف موجب بیچارگی فزاینده در جهان می شود، مخالف است. اما این دیدگاه همانند توضیح مفهوم تروریسم و یا تبیین چگونگی مقابله با آن، گمراه کننده است. گفتن این جمله دشوار است که بگویی دقیقاً چه عواملی ریشه های تروریسم هستند. فقر و نبود آزادیها در فهرست خواسته های انباشته شده رهبران تروریستها قرار ندارند و رهبری القاعده و هوایماربایان هیچ یک آدمهای فقیری نبوده اند. البته، رهبران تقریباً همه گروههای سیاسی از طبقات بالا و متوسط جامعه خود هستند و شاید هم خواستار این نیستند که جوامع آنها ثروتمندتر و یا برابرتر شوند، اما جوامع ثروتمند، تروریستهای خاص خودشان را ایجاد می کنند و بسیاری از جوامع فقیر، تروریست ندارند و از این جهت دشوار است که بگوییم فقر، عامل ضروری و یا کافی برای پرورش تروریسم است. اما، در عین حال، کار خاصی که ایالات متحده

می تواند انجام دهد و احتمالاً، تأثیر مثبتی داشته باشد، این است که زمینه های تحصیلی را فراهم آورد و دولتهای اسلامی را نیز در این زمینه زیر فشار گذارد. در حال حاضر، عمده خانواده ها ناچار از اعزام فرزندان خود به مدارس [مذهبی] هستند؛ زیرا گزینه تحصیلی دیگری پیش روی آنها وجود ندارد.

نگاه کردن به فقدان ترتیبات آزادی خواهانه (لیبرالیستی) به عنوان ریشه های تروریسم نیز بسیار اشتباه و گمراه کننده است. تساهل در مورد وجود تنوع، احترام به حقوق بشر آن طور که غربی ها تعریف می کنند، مطبوعات آزاد و متنوع، رقابتهای سیاسی گوناگون و برابری زنان، دیدگاهی نیست که تروریستها و حامیان آنها به عنوان یک جامعه خوب به دنبال آن باشند. اندیشه ارتقای حقوق فردی و قدرت انتخاب در زندگی فردی، اندیشه ای مورد تکفیر است. سنتها، اعم از واقعی و یا غیر واقعی آن، ارزشهای اجتماعی آن طور که آنها تعریف می کنند و زندگی تنظیم شده به وسیله روحانیون مسلمان که قرآن را تفسیر می کنند - یعنی کاری که رهبران طالبان انجام می دادند - از اهداف مورد اعتراف و اذعان آنها است. شاید اگر کشورهای متبوع آنها در امتداد خطوط [فرهنگی] غرب مدل سازی می شد، تروریسم سرانجام از بین می رفت. اما مقاومت، از جمله تروریسم، تقریباً به طور قطع در دوره انتقالی افزایش می یابد که می تواند نسلاً ادامه یابد.^۷ اگر چه فقر، نابرابری و ظلم، ریشه های تروریسم بوده اند، اما دلیل چندانی وجود ندارد که ما بتوانیم به نحو مؤثری با آن برخورد نماییم. بسیاری از ما معتقدیم که ایالات متحده باید سطوح بالاتری از کمکهای اقتصادی را به کشورهای جهان سوم ارسال کند و تعرفه های کمتری را بر کالاهای آنها وضع نماید، اما نمی توانیم به سند محکمی در حمایت از این استدلال - که چنین کاری می تواند نتایج متفاوتی داشته باشد - اشاره کنیم. در تمامی مطالعات انجام شده، ما از درک و فهم کامل اینکه چه چیزی می تواند موجب ایجاد دموکراسی، جامعه مدنی با کارکرد خوب و احترام به حقوق بشر شود، بسیار دور هستیم. حتی این موضوع نیز چندان روشن نیست که متغیرهای مربوط به آنها در برابر مداخلات خارجی، مؤثرتر عمل می کنند. این استدلال قابل طرح است که یکی از موانع مهم دموکراسی در کشورهای اسلامی، فقدان جدایی میان دین و دولت و

پذیرش این باور است که حتی در یک جامعه کاملاً یک دست مذهبی، نفوذ سیاسی مستقیم رهبران مذهبی باید محدود باشد. در عین حال، مشاهده این امر نیز دشوار است که خارجیان چنین تفکیک و جدایی را برای آنها قابل باشند.

تا حدودی به موازات تقاضا برای ریشه کن کردن تروریسم، این پرسش نیز مطرح می شود که دلیل ارتکاب چنین اعمال وحشتناکی توسط عاملان آن چیست؟ موانع عمده ای بر سر راه درک این واقعیت قرار دارد که بدانیم بسیاری از اقدامات و فعالیت‌های تروریستی، پس زمینه های فرهنگی و مذهبی مختلفی دارد. هر چند که ما می توانیم به ترجمه اظهارات تروریست‌ها اعتماد نماییم، اما آنها با استعاره ها و ادبیات زبانی متفاوتی سخن می گویند. افزون بر این، موانع سیاسی و روانی مهمی برای فهم عوامل ایجاد تنفر در اشخاص وجود دارد؛ زیرا فهم این مسئله می تواند منجر به این پرسش شود که آیا برخی گلايه ها و شکوایه ها از موضوعیت برخوردار هستند؟ به همین دلیل، شمار اندکی از افراد عجول وجود دارند که خیلی سریع به چنین درخواست‌ها و گلايه هایی حمله می کنند و معترضان را به عنوان کسانی که مرتکب اعمال تروریستی می شوند، می بینند. ادراک و حتی همدردی با آنها منافاتی با محکومیت شدید اقدامات آنها ندارد. هنگامی که این انتقادات سطحی را کنار بگذاریم، لزوم درک آنها تقریباً خودبه خود آشکار می شود. روشنفکران به نوبه خود در پی درک آنها هستند، اما سیاستمداران برای اینکه بتوانند سیاست‌های مقتضی را اتخاذ نمایند، ملزم به درک آنها هستند. نیازی به گفتن ندارد که درک گروه دوم، بدون مشکلات نیست [به طور قطع، مشکلاتی دارد] پاره ای مواقع، فهم مشکل می تواند به یافتن راه حلهایی منجر شود. یک قضیه مهم تاریخی در این رابطه، سیاست بریتانیا پس از سقوط فرانسه در ماه مه ۱۹۴۰ است. وینستون چرچیل در میان سیاستمداران بریتانیایی تقریباً به تنهایی و قاطعانه با آغاز مذاکرات صلح با آلمان مخالفت کرد، اما او این تصمیم (و یا دست کم این توجیه) را براساس نتیجه گیری از اطلاعات کاملاً نادرست و تحلیلهای گمراه کننده گرفته بود.^۸ قضیه مشهورتر اینکه، آلبرت هیرشمن نشان داده است که بسیاری از تلاشهای مهم انسان، تنها به وسیله آن چیزی که وی آن را «دست پنهان»^۹ می خواند، امکان پذیر می شود.^{۱۰} ما مبادرت به انجام

بسیاری از کارهای خطیر می‌کنیم؛ زیرا بسیاری از موانع را دست کم می‌گیریم و خوشبختانه، تنها هنگامی موفق به درک کامل آنها می‌شویم که وقت و تلاش زیادی را صرف کرده‌ایم. در غیر این صورت، بهتر آن بود که به آن کار مبادرت نمی‌کردیم و یا کار دیگری را انجام می‌دادیم. چنانچه در همان ابتدا عظمت کار را درک کنیم، هرگز مبادرت به انجام آن نمی‌کنیم، چنانچه عمده دانشجویان مقاطع آخر تحصیلی به همین دلیل قدردانی می‌کنند. اگر مجموعه مشکلات مربوط به یک عمل همان ابتدا ادراک شود، پیشبرد آن کار بسیار دشوارتر خواهد شد. بسیاری از انجمنهای داوطلبانه و کوششهای آنها اگر موفق می‌شوند، تنها به این دلیل است که شمار کمی از اعضای آنها متوجه می‌شوند که میزان کمکهای سایر اعضا بسیار ناچیزتر از آن است که تفاوت قابل توجهی داشته باشد. از این رو، جای تعجب ندارد که هنگامی که از دانشجویان می‌خواهم یک بازی - یا اقدام دسته جمعی - را در کلاس اجرا نمایند، میزان همکاری موفقیت آمیز از کلاس مقدماتی به کلاس مقاطع آخر تحصیلی و به دانشجویان مقطع فارغ التحصیلی کاهش می‌یابد. گاهی اوقات، آموزش زیاد، بسیار زبان‌بارتر از آموزش کم است. قطع نظر از این احتمالات، ارزش فهم این مسئله از آن جهت است که بدانیم چرا ایالات متحده مورد تنفر واقع شده است تا شاید منجر به هدایت آمریکا به سمت و سوی نامعلومی - که مورد درخواست کسانی است که با صدای بلند خواستار اقدام عملی هستند - نشود. ظاهراً بن‌لادن از آمریکا هم به خاطر آنچه که انجام داده است و هم به خاطر آنچه که انجام می‌دهد، متنفر است. ایالات متحده نماد مصرف‌گرایی، فردگرایی و تا حدودی آزادی بی‌حد و حصر جنسی و بی‌عدالتی تلقی می‌شود. قدرتمند بودن این کشور در جهان اگر چه تهدیدی برای فرهنگهای دیگر نیست، اما می‌تواند به تهدیدی برای ارزشهای فرهنگی دیگر ملتها تبدیل شود. تروریستها و دیگرانی که دارای چنین نگرانیهایی هستند، دچار جنون نیستند که از احتمال تحت فشار قرار گرفتن بنیادگرایی اسلامی توسط ارزشهای زورمدار غربی که در حال جهانی شدن است، در هراس باشند.

البته، ایالات متحده منفعل نبوده است و تروریستها شاهد سیاستهای رعب‌آور آمریکا بوده‌اند. در میان همه آنها، استقرار نیروهای آمریکایی در عربستان سعودی و حمایت از رژیم

سعودی قرار دارد. بنابراین، تصادفی نیست که بیشتر هواپیماربایان، تبعه سعودی هستند. شکواییه دوم از نظر اهمیت این است که آمریکا قصد دارد به عراق حمله کند، اما مشخص نیست که آیا اتخاذ این موضع، بیشتر تلاشی در جهت تغذیه فکری پیروان آنها است یا فراتر از آن است؛ زیرا رژیم صدام حسین اگر چه سرکوبگر است، اما مبلغ بنیادگرایی اسلامی نیست. بن لادن همچنین، ایالات متحده را به خاطر حمایتش از اسرائیل مورد شماتت قرار می دهد، هر چند که این موضع تنها پس از یازدهم سپتامبر مورد تأکید قرار می گیرد و ممکن است به خاطر جلب مخاطبان احتمالی بیشتر در میان اعراب صورت گرفته باشد. علاوه بر این، موضع بن لادن، معطوف به وجود اسرائیل و پشتیبانی آمریکا از دولت یهود است، نه شهرک سازی و یا حاکمیت اسرائیلی ها بر بخشهایی از بیت المقدس. این بدان مفهوم است که هیچ تغییر و تحول معناداری در داخل آمریکا و سیاست ایالات متحده اتفاق نیفتاده است که تنفر القاعده نسبت به این کشور را کاهش دهد. دولتهای قدرتمند همواره مورد تنفر واقع می شوند، حتی اگر از قدرت خود برای امور نسبتاً خیرخواهانه استفاده کنند.^{۱۱} شاید ایالات متحده با عقب کشیدن نیروهایش از عربستان سعودی، تنفر تروریستها نسبت به خود را کاهش دهد، اما اینکه آیا این امر می تواند نتیجه مفیدی داشته باشد، مشخص نیست و حتی ممکن است زمینه ساز حمله دیگری از سوی عراق به کویت شود. گروههای وسیعی در سراسر جهان اسلام نسبت به حملات یازدهم سپتامبر هم سویی نشان دادند و بن لادن را به مثابه یک قهرمان تصور کردند و از اینکه آمریکا با این حملات، تحقیر شد، ابراز شادمانی کردند و البته که تحلیل این مسئله بسیار دشوارتر و اختلاف برانگیزتر است. بسیاری از خشم و نفرت ایشان به دولتهای متبوع آنها بر می گردد که قادر به تأمین زندگی راحت و رضایت بخش برای مردم خود نیستند، در حالی که مطبوعات مورد حمایت این دولتها، آمریکا را عامل همه بدبختیهایشان معرفی می کنند. دموکراسی، اصلاحات و آزادی مطبوعات می تواند در این زمینه تأثیر مثبتی داشته باشد، به ویژه اگر با رشد اقتصادی همراه باشد که زندگیهای مرفه تری برای طبقات پایین جامعه فراهم می سازد. اما اینکه آیا اتخاذ سیاستی دیگر از سوی ایالات متحده می تواند چنین نتیجه ای را در پی داشته باشد یا نه، مشخص نیست.

چرخش در سیاست خارجی و تعقیب سیاستی «میان‌روانه» در قبال عراق و برداشتن تحریمها می‌تواند رافع یکی از شکواییه‌ها باشد. اما چنین کاری، رنج و مشقت داخل عراق را کاهش نمی‌دهد؛ زیرا برنامه نفت در برابر غذا - تاکنون منابع مالی کافی برای تهیه غذا و دارو برای مردم عراق را فراهم می‌آورده - معلوم نیست در صورت تغییر سیاست آمریکا بتواند موجب تغییر در اولویتهای سیاسی صدام گردد. اگر آمریکا چتر حمایتی خود را از روی مناطق شمالی عراق بردارد، رژیم صدام با اعمال کنترل خود بر این مناطق و اعمال فشار بر آنها موجب سرازیر شدن سیل آوارگان خواهد شد. چنانچه تروریستها به همدردی و حمایت از کردها تحریک شوند، این امر نیز خود می‌تواند موجب افزایش تروریسم گردد. حمایت آمریکا از اسرائیل شاید در صدر فهرست شکواییه‌های جهان اسلام قرار داشته باشد. در بلند مدت، اختلاف اعراب و اسرائیل و نقش آمریکا در آن ممکن است نقش مهمتری در پرورش نسل دیگری از تروریستها ایفا نماید، حتی اگر بگوییم تاکنون تأثیری در ایجاد تروریسم نداشته است. اما در کوتاه مدت، گفتن اینکه تغییر در سیاست آمریکا چه تفاوتی ایجاد خواهد کرد دشوار است؛ زیرا ایالات متحده - حتی در زمانی که در حل و فصل این اختلافات، فعالانه دخیل بوده و دولت خودگردان فلسطین را صاحب دولت کرده و بیشتر کرانه باختری و شرق بیت المقدس را به آنها واگذار کرده است - بدون دشمن نبوده است. این نکته نیز جالب است که کسانی که معتقدند آمریکا با زیر فشار گذاشتن اسرائیل جهت عقب‌نشینی می‌تواند تنفر اعراب را نسبت به خود کاهش دهد، بر این باورند که این سیاست، اخلاقی بوده و می‌تواند صلح میان اسرائیل و همسایگانش را به ارمغان آورد. در اینجا، کسانی که همچون سیاست آمریکا در برابر عراق، خواستار اتخاذ موضع سخت‌تر در برابر اسرائیل و یا در برابر دولت خودگردان فلسطین هستند، این دیدگاهها را تا دهم سپتامبر هم داشتند. آنهایی که طرفدار یک سیاست متمایز از سوی آمریکا در برابر منطقه خاورمیانه هستند، چنانچه این گونه استدلال نمایند که: هر چند سیاست پیشین آمریکا مناسب و اخلاقی بوده است، اما شرایط جدید به گونه‌ای است که نیازمند اظهار دوستی با گروههای مهمی در خاورمیانه حتی به ضرر اسرائیل است. من فکر می‌کنم اگر کشور دیگری به جای آمریکا بود،^{۱۲} شرایط جدید

می توانست منجر به آن شود که مردم منطقه خواستار حمایت بیشتر آمریکا از یک سیاست سخت تر [وسرکش تر] از جانب اسرائیل گردد؛ اگر چه طرح چنین خواسته ای از سوی لیبرالها با این استدلال رد می شد که این اشتباه خواهد بود که مردم خاورمیانه را وادار به پرداخت بهای سیاستی نماییم که در جهت منافع آمریکا عمل کند.

منطقی تر آن است که بگوییم ریشه های تروریسم بیشتر در عدم تساهل و تنفیری قرار دارد که در برخی مراکز موعظه می شود و در مدارس مذهبی مورد حمایت مالی عربستان سعودی آموزش داده می شود، در حالی که کسانی که ساختارگرایی اجتماعی^{۱۳} را رد می کنند باید در اعتبار بیش از حد قایل شدن برای قدرت جامعه پذیری^{۱۴} قدری درنگ کنند و این پرسش را مطرح سازند که چرا این موعظه ها مخاطب خود را پیدا می کند به طور حتم، القاعده مطمئناً نیروی چندانی ندارد. آیا پس از این اقدامات، این صداها آرام تر خواهند شد و یا دیدگاههای دیگری توسط رهبران مذهبی و سیاسی دیگری ارایه و بیان خواهد شد. در عین حال، برای بسیاری از کشورها پذیرش و یا حمایت از افراط گرایی مذهبی جذاب تر از اصلاحات داخلی است و اینکه ایالات متحده تا چه حد بتواند این چشم انداز را تغییر دهد، بسیار ناروشن است. درخواست برای درک این نکته که چرا مردم از ما (آمریکا) متنفر هستند - در حالی که در میان روشنفکران مخاطبانی دارند - تا حد زیادی به وسیله برنامه های سیاسی بی ارتباط با یازدهم سپتامبر دامن زده می شود. دلایل زیادی برای اعتراض نسبت به سیاست بوش، در قبال منطقه خاورمیانه وجود دارد - خود من فکر می کنم که این سیاست بسیار بد هدایت شده است - اما نادرست خواهد بود که ادعا نمایم که چنین نتیجه ای از درک خاص انگیزه های تروریستها و یا فهم اینکه چرا ایالات متحده در جهان اسلام مورد تنفر واقع شده است، ناشی شده است. تقریباً هرگونه اقدامی را می توان برپایه اینکه تروریسم را کاهش می دهد، عقلانی جلوه داد. از این رو، شماری از اعضای پارلمان کویت خواستار آن شدند که دولتشان قوانین شریعت را بپذیرند؛ زیرا در آن صورت «دیگر تروریسمی وجود نخواهد داشت».^{۱۵}

این جنگ است؟

جورج بوش، رئیس جمهور آمریکا، در سخنرانی اش در جلسه مشترک کنگره پس از حملات اعلام کرد که ایالات متحده در حال جنگ با تروریسم است و از نیروهای نظامی اش برای سرنگونی حکومت افغانستان استفاده خواهد کرد. اما این جنگ، یک «جنگ معمولی»^{۱۶} نبود و عنوان واقعی آن، بحث برانگیز و پرسش انگیز است.^{۱۷} با شروع جنگ سرنگونی حکومت افغانستان، هدف نهایی آن اعلام نشد، بلکه ابزاری برای مبارزه با تروریسم اعلام گردید. تکوین گرایی محور اصلی تغییر رفتار سیاست خارجی دولت افغانستان و یا تضعیف توانایی و قدرت آن رژیم و یا آن کشور که در بسیاری از جنگها معمول است، نبود. در عوض، افغانستان به این منظور مورد هدف قرار گرفت که حکومت جدیدی در آن سر کار بیاید که تروریستها را نابود سازد. آیا امکان آن برای آمریکا وجود نداشت که به طور مستقیم تروریستها را مورد حمله قرار دهد؟ در هر حال، این عملیات صورت گرفت و مقامهای دولت افغانستان مورد حمله قرار گرفتند، هرچند که بیزاری نسبت به بسیاری از ارزشهای آمریکایی را دامن زد که در جای خود موضوعی قابل بحث است. چنانچه این، جنگ باشد، پرسش روشن این است که اهداف آن چیست؟ پاسخ معمول می تواند این باشد که عقب راندن دشمن از یک سرزمین مورد مناقشه و غیرممکن ساختن اتخاذ سیاستهای مخرب از سوی آن کشور و یا استقرار حکومتی که وجود آن تهدید به شمار نرود. اما کاربرد مفاهیمی که به پیروزی در جنگ مربوط می شود، در اینجا به نظر نادرست می آید و جایگزینهای روشنی هم وجود ندارند. بنابراین، جای تعجب نیست که دولت هرگز بیانیه روشنی در مورد اهدافش در این جنگ صادر نکرد. کالین پاول و دونالد رامسفلد، وزیر خارجه و دفاع آمریکا، اظهار کردند که جنگ زمانی به پیروزی ختم خواهد شد که آمریکا بار دیگر احساس امنیت کند؛ هدفی که بیشتر به روان درمانی^{۱۸} شبیه است تا سیاست بین الملل. در عین حال، نیازی به گفتن ندارد که این فرمول بندی در برخورد با تروریسم، نادرست است. ترور به دلیل ماهیت آن در پی بهره گیری از ابزارهای نفوذ سیاسی و روانی به منظور ایجاد تأثیرات سیاسی است که با به کارگیری نیروی نظامی حاصل نمی شود، این امر تا حدودی بالاتر از خودخواهی و انتقام جویی صرف است (انگیزه ای که همان گونه که

متعاقباً بدان خواهیم پرداخت، دست کم گرفته نشده است) و در پی ایجاد تغییر از راه ایجاد ترس است؛ زیرا به طور کلی ترس، بزرگ‌نمایی آن چیزی است که واقعاً در عمل به کار گرفته می‌شود. از این رو، کاهش ترس و ایجاد احساس آرامش در آمریکایی‌ها می‌بایست به عنوان محور اصلی سیاست آمریکا باشد، اما این امر یک دلیل غیر عادی برای اقدام به جنگ است.

تأمین امنیت روانی آمریکایی‌ها ظاهراً به انهدام القاعده و رژیم طالبان ارتباط می‌یابد که با یکدیگر مرتبط بودند. اما بوش در موارد متعدد اظهار کرده است که افغانستان و تروریستهای مستقر در آن، نخستین هدف اقدامات آمریکایی هستند. ما دقیقاً با چه کسانی در جنگ هستیم؟ چه کس دیگری باید مورد حمله قرار گیرد؟ چه چیزی موجب ایجاد تروریسم می‌شود؟ چگونه می‌توان بین تروریسم و شورش تفکیک قایل شد تا چه رسد به جنگ برای آزادی؟ آیا می‌توانیم به جنگ با تروریسم تا نبودی آن ادامه دهیم و یا باید به سطوح پایین‌تر، یعنی کاهش تروریسم در یک سطح قابل کنترل رضایت دهیم؟ پناه دادن به تروریسم موجب چه چیزی می‌شود که رییس‌جمهور بوش آن را معادل تروریسم ذکر کرده است؟ پرسشهایی از این دست، پاسخهای کاملاً روشنی نمی‌یابند و خوشبختانه خوب است که برای یک سیاست معقول و معنادار ضرورتی به ارائه یک پاسخ منسجم وجود ندارد. در واقع، در بیشتر شرایط پرسشهایی وجود دارند که هرگز مجال طرح نمی‌یابند؛ زیرا پاسخهای قانع‌کننده‌ای وجود نخواهد داشت. اما اگر کسی خواستار جنگ شود، اجتناب از آن برایش بسیار دشوار است و عمل‌گرایی آشفته،^{۱۹} ابهام و ناسازگاری از واقعیت‌های عادی زندگی سیاسی است که روز به روز مشکل‌سازتر می‌شوند.

روشن‌ترین پرسشی که مطرح می‌شود و ممکن است هنگامی که این نوشتار منتشر شود بدان پاسخ داده شود، این است که آیا ایالات متحده باید به عراق حمله کند؟ عده زیادی مدتهاست که ابراز می‌کنند دولت بوش (پدر) در زمان جنگ خلیج فارس اشتباه کرد که کار صدام حسین را ناتمام گذاشت، هر چند که مشکلات و دشواریهای امر به ندرت مورد بررسی قرار می‌گیرد. این افراد در پی آن هستند که به سرعت، شواهد روشنی در مورد ارتباط نزدیک عراق و القاعده بیابند، به طوری که طرفداران این خط مشی با شتاب در پی ارائه مدارک

دیگری در این ارتباط هستند. آنان استدلال می‌کنند که صدام به سرعت سرگرم تولید جنگ افزارهای کشتار جمعی است.^{۲۰} حتی اگر این موارد را مسلم فرض کنیم، باز هم این پرسش همچنان مطرح خواهد بود که آیا می‌توان صدام را از استفاده از این سلاحها بازداشت. گفته می‌شود که ما در حال جنگ هستیم، اما ما را از طرح پرسش یاد شده و یا این پرسش که آیا کاربرد بازدارندگی به شکست انجامیده است و یا مگر به جای استفاده از زور می‌توان از تهدید به زور استفاده کرد، منحرف می‌سازند. جایگزین عمده دیگر به جای عراق، القاعده و شبکه‌های آن در دیگر کشورها، به ویژه سومالی، یمن، اندونزی و فیلیپین، است. اینکه آیا این کشورها مصداق «پناهنده» به تروریستها بر اساس تعریف جورج بوش هستند یا خیر، روشن نیست. همچنین مشخص نیست که آیا این کشورها آماده همکاری آمریکا در این زمینه هستند یا خیر؟ اما من از این جهت در تردید هستم که آنچه در اتخاذ سیاست آمریکا مؤثر و تعیین کننده است، بیشتر مباحث مربوط به حمله به عراق است تا تحلیل و بررسی تأثیرات اقدامات ضدتروریستی بر ایجاد ثبات در منطقه. به عبارتی، آنهایی که طرفدار حمله به عراق هستند، اهمیت این شبکه‌ها را کم جلوه می‌دهند و مخالفان، استدلال می‌نمایند که بقیه شبکه القاعده هدف فوری تری هستند؛ چرا که ایالات متحده نمی‌تواند در آن واحد، هم در پی حمله به این شبکه باشد و هم به جنگ با عراق مبادرت ورزد.^{۲۱} برجسب «جنگ» متضمن اولویت استفاده از نیروی نظامی است. سایر ابزارها همچون دیپلماسی و فعالیتهای جاسوسی^{۲۲} نیز ممکن است مورد استفاده واقع شوند، اما اینها در خدمت به کارگیری نیروهای مسلح هستند. من بر این باورم که این چارچوب مفهومی، زمانی که در مورد تروریسم به کار گرفته می‌شود، نسنجیده^{۲۳} است. در مورد تروریسم، استفاده از دیپلماسی، سیستمهای دادگستری جنایی بین الملل و به ویژه، فعالیتهای اطلاعاتی اولویت دارند. با اطلاعات^{۲۴} مفید، تقریباً هر فعالیتی برای کاستن از حجم فعالیتهای تروریستی امکان پذیر می‌شود، اما بدون آن، کمترین کار، ممکن است انجام پذیرد. زور و تهدید به استفاده از زور، نقش مهمی در تولید اطلاعات و نیز نابودی نهایی اهداف تروریستی ایفا می‌کند، اما اطلاعات و مشارکت در فعالیتهای جاسوسی بین المللی نیز از اهمیت محوری برخوردار است. اگر اینها در راه به دست آوردن امتیازات

نظامی قربانی شوند، این امر به زیان سیاست تمام خواهد شد. اطلاق جنگ به چنین اقداماتی اشتباه محض خواهد بود.

سایرین ترجیح داده اند که مواضع و دلایل آمریکا در مورد رفتار آن کشور را در قبال جنگ با تروریسم توجیه نمایند. علاوه بر لفاظی روسیه در مورد جنگ آن کشور در چین، یکی از رهبران حماس نیز گفت که هیچ کس از ایالات متحده توقع ندارد که از توسل به خشونت در پاسخ به حملات یازدهم سپتامبر خودداری کند، «چرا شما از من انتظار دارید که نسبت به اشغال کشورم واکنش صلح آمیز نشان دهم؟»^{۲۵} در اقدامی مشابه، آریل شارون، نخست وزیر اسرائیل می گوید: «شما در آمریکا در حال جنگ با تروریسم هستید و ما در اسرائیل با تروریسم می جنگیم.»^{۲۶} یکی از مشاوران شارون به من چنین اظهار کرد که «تشکیلات خودگردان فلسطینی هیچ تعهدی نسبت به عدم حمایت یا ممانعت از پناه دادن به سازمانهای تروریستی بین المللی مانند حماس احساس نمی کند.»^{۲۷} هندی ها سیزدهم دسامبر (روز حمله به پارلمان آن کشور) را با یازدهم سپتامبر مقایسه می کنند؛ تلقی ای که ایالات متحده نیز قویاً آن را تأیید کرده است. به این ترتیب، می توان مدعی شد که همه اشکال و گونه های سرکوب داخلی، یک اقدام ضد تروریستی است. از این رو، حکومت مוגابه در زیمبابوه مدعی است که گزارشگران و خبرنگاران منتقد وی «به تروریستها کمک می کنند... و ما می خواهیم که آنها بدانند که ما با بوش، رییس جمهوری آمریکا هم نظیریم که هر کسی که به هر نحو به تروریستها کمک مالی کند، پناه دهد و یا از آنها حمایت نماید، خود تروریست است. همچنین، ما هیچ فرقی بین تروریستها و دوستان و حامیان آنها قایل نیستیم.»^{۲۸}

اما ایالات متحده پاسخ داد که این جنگ، نبرد علیه «همه انواع تروریسم»^{۲۹} نیست، بلکه «تنها جنگ با تروریسم دارای گستره جهانی» است. همچنان که در سخنرانی بیستم سپتامبر ۲۰۰۱ جورج بوش، رییس جمهوری آمریکا، این موضوع بازتاب یافت. این تغییر لحن به خوبی توانست ایالات متحده را از بحران رهایی بخشد، اما باعث شد تا بابتی برای چندین نفر دیگر گشوده شود. اگر جنگ علیه همه اشکال تروریسم باشد، شکست، غیر قابل اجتناب و خسارات ناشی از آن نیز بی شمار خواهد بود. حتی اگر این فرضیه غیر عقلانی را که چنین

اقدامی حمایت گسترده جهانی را به دنبال خواهد داشت، بپذیریم، روشن است که مخالفت‌های فزاینده جهانی را هم موجب خواهد شد. در ماه دسامبر، حملات انتحاری بمب گذاری علیه اسرائیل و پارلمان هند، ایالات متحده را ناگزیر از توسعه قلمرو تعریف شده اش ساخت و عرفات و مشرف را نیز وادار کرد گروه‌های مسئول عملیات‌های تروریستی را نابود سازد، اما تمرکز و استمرار اقدامات آمریکا موضوعی است که باید منتظر ماند و دید. گفتن این جمله که ما تنها با یک سری از تروریستها در جنگ هستیم، این پرسش را مطرح می‌سازد که این جنگ به نفع چه کسی در حال انجام است. ایالات متحده به دنبال کسب حمایت جهانی از این استدلال است که القاعده و گروه‌های مرتبط با آن در پی دستیابی به سلاح‌های کشتار جمعی هستند که «تهدیدی علیه همه کشورها و حتی تمدن بشر است.»^{۳۰} اما حتی با سلاح‌های هسته‌ای نیز تروریستها نمی‌توانند کل جهان را هدف قرار دهند. برعکس، آنها به اماکنی حمله می‌کنند که در داخل کشورهای خاصی واقع شده‌اند و یا نماد آن کشورها تلقی می‌شوند. همچنان که یک دیپلمات روسی بلافاصله پس از سخنرانی جورج بوش در گفت‌وگویی با من اظهار کرد: «منظور از تروریسم با گستره جهانی، تروریست‌هایی هستند که می‌توانند به ایالات متحده حمله کنند.» برای مثال، تروریست‌هایی که در سریلانکا هستند در این دسته قرار نمی‌گیرند. به گمان من، حتی IRA را^{۳۱} که خشونت را در ایرلند شمالی از سر گرفته است - در بر نمی‌گیرد. (این، باعث تأسف است؛ زیرا که حمله به مناطقی که این تروریستها از آنجا مورد حمایت قرار می‌گیرند، مستلزم حمله نظامی به بخش جنوب شرقی نیویورک و منتهی الیه جنوب بوستون است.)^{۳۲} آیا تجدید حیات تروریسم الجزایری در فرانسه، جهانی است؟ به گمان من، پاسخ به این پرسش به میزان حمایتی بستگی دارد که فرانسه از تلاش‌های ایالات متحده به عمل می‌آورد. پاسخ مناسب و کوتاه مدت بوش به این پرسش - که با چه تروریست‌هایی در حال جنگ می‌باشیم - ممکن است در بلند مدت مشکل سازتر باشد؛ زیرا دست کم تأکیدی است بر ریاکاری ایالات متحده. شاید درست‌تر و افتخارآمیزتر آن باشد که اعلام شود که هدف این جنگ، تروریست‌هایی هستند که می‌توانند منافع آمریکا و متحدان این کشور را هدف قرار دهند.^{۳۳}

همچنین، دسته بندی یک مناقشه با عنوان جنگ، مستلزم آن است که ما آماده فداکردن بسیاری از ارزشهای خود به منظور حصول به پیروزی باشیم. در یک جنگ معمولی، این بدان معنا است که انسانها نسبت به مسایل مادی واکنش نشان می دهند و انتظار دارند و خود را آماده می کنند که در کشورشان وضعیت بد اقتصادی و حتی بمباران دشمن ادامه یابد. اما هیچ یک از اینها مورد نیاز نیستند. ممکن است منطق حکم نماید که رهبران ما به مردم بگویند اگر می خواهید آمریکا برنده شود باید آماده پذیرش اقدامات تروریستی بیشتری باشید، اما در عین حال، از ما انتظار دارند که همچنان با هواپیماها پرواز کنیم و خرید نماییم.^{۲۴} در زمینه آزادیهای مدنی، فداکاریهای بیشتری لازم خواهد شد. این ادعا که ما باید خطاها و محدودیتهایی را بپذیریم که در گذشته غیر قابل تحمل بودند، قابل توجیه است، اما نه با این ادعاهای مشروح که اطلاعات به دست آمده به ضرر زندگی خصوصی و آزادی ما تمام خواهد شد، بلکه با اظهارات عمومی و فراگیر مبنی بر اینکه جنگ مستلزم اقداماتی است که در گذشته غیر قابل قبول بودند. همچنین، استدلالهای دقیق در مورد کشتادن تروریستها به پای میز محاکمه در دادگاههای نظامی با اظهار اینکه این امر به خاطر اقداماتی که بوش اعلام کرد: «ایالات متحده، مورد حمله قرار گرفته است، اما رییس جمهور در جنگ نیازمند اختیاراتی است که بتواند از منافع، امنیت ملی و سلامت مردم آمریکا حمایت و پشتیبانی نماید.»^{۲۵}

ترور بسم احمقانه است

به نظر می رسد حملات یازدهم سپتامبر نه تنها غیر انسانی، بلکه احمقانه است. درک دقیق اهداف بن لادن دشوار است. من تردید دارم که او واقعاً در پی تغییر حمایت آمریکا از عربستان سعودی و اسرائیل و یا مخالفت آمریکا با عراق باشد. اقدامات وی نیز بیشتر به خود وی آسیب زده است؛ زیرا زندگی وی، القاعده و رژیم طالبان را در معرض نابودی قرار داد. اما اقداماتی که وحشتناک هستند، ضرورتاً غیر عقلانی نیستند. بن لادن و یارانش ممکن است پیش از هر چیز، تحت تأثیر حس انتقام جویی و نیز آنچه که او آن را عدالت می خواند دست به

این کار زده باشد. ایالات متحده مرتکب گناهان بزرگی شده است که باید تاوانش را هم بپردازد. اگرچه این حملات نتوانست جهان را پر از عدل و داد نماید، اما دست کم ایالات متحده را مجبور کرد هزینه اقدامات و اعمال مخوف خود را بپردازد. ما یا دست کم قشر دانشگاهی، غالباً اهمیت انتقام و تلافی جویی را بیش از حد برآورد می‌کنیم. به نظر نمی‌رسد که تحلیلهای احساسی، ابتدایی و مطلق‌اندیشانه^{۳۶} متعلق به یک جامعه متمدن باشد، اما این گونه تحلیلهای صورت گرفت. ما اغلب در زندگی روزانه خود تلاش می‌کنیم مجازاتهای کوچکی را بر دیگرانی که به ما آسیب رسانده‌اند، تحمیل کنیم. البته نه به این خاطر که فکر می‌کنیم که این مجازاتها باعث تغییر رفتار آنها خواهد شد، بلکه به این دلیل که فکر می‌کنیم این اقدام، کاری در خور و مناسب است. محور سیاست راهبردی ایالات متحده در جنگ سرد، تهدید به تلافی گسترده در برابر حمله احتمالی شوروی به ایالات متحده بود. قطع نظر از سناریوهای جنگ مخفیانه که مورد علاقه عده‌ای از نظریه پردازان است، حمله‌ای که آمریکا قرار بود بدان پاسخ دهد، حمله‌ای بود که به کلی آن کشور را نابود می‌ساخت. تلافی نمی‌تواند به هیچ هدف معناداری دست یابد. به عبارتی، کاملاً تحت تأثیر حس انتقام جویی قرار می‌گیرد. در عین حال، هیچ کس تردید نمی‌کند که این تهدید، کاملاً قابل اجرا است. بن لادن نیز ممکن است یک هدف ابزاری داشته باشد. ممکن است تأکید او کمتر بر آمریکا و بیشتر بر وضعیت بلند مدت یا کوتاه مدت دنیای اسلام باشد. او می‌تواند چنین استدلال نماید که یک اقدام تأسف بار و غم‌انگیز موجب می‌شود که نهضت و آرمان وی در مرکز توجه عموم قرار گیرد. او ممکن است درصدد تقویت آرمان خود برآید و آن را نیرومند سازد، حتی اگر در این راه، جان خود را از دست بدهد. همان گونه که «ای. ای. شات‌اشنایدر» به روشنی بیان کرده است: «سرنوشت جنگ غالباً به وسیله شمار نوع افرادی که برای پیوستن به آن بسیج می‌شوند، تعیین می‌شود.»^{۳۷} همچنین، بن لادن ممکن است توقع داشته باشد که این حملات به عنوان یک محرک عمل کند و موجب شود که ایالات متحده به گونه‌ای به وی حمله کند که موجب حمایت بیشتری از وی شود. گرچه یازدهم سپتامبر نمی‌تواند به عنوان گونه‌ای از «برخورد تمدن‌ها» انگاشته شود، اما وی امیدوار بوده است که چنین شود.

ایالات متحده نباید بار دیگر خود را از افغانستان دور نگه دارد

بیشتر چنین بحث می‌شود که طالبان و بن لادن، دستاورد و نتیجه اقدامات پیشین آمریکا در جهت حمایت از مجاهدین در برابر حاکمیت اتحاد شوروی و رها کردن این کشور به حال خود - پس از پایان عصر جنگ سرد - است. ادعای نخست تا حد زیادی درست است، هر چند که استلزام غیرواقعی بعدی آن ممکن است نادرست باشد. به عبارت دیگر، می‌توان گفت که حتی بدون کمک آمریکا هم مجاهدین سرانجام اتحاد شوروی را مجبور به عقب‌نشینی می‌کردند. در عین حال، این مسایل ممکن است درست باشد، اما قطعاً این نکته درست است که پس از جنگ سرد ایالات متحده علاقه‌اش را نسبت به افغانستان از دست داد. جنبه غیرواقعی این نکته این است که اگر ایالات متحده همچنان در افغانستان حضور می‌داشت، می‌توانست رژیم بی‌خطرتری را در این کشور روی کار آورد. در حالی که من خود با این دیدگاه احساس هم‌سوئی می‌کنم، نمی‌توانم مطمئن باشم، به عبارتی نباید نقش قدرت خارجی را بیش از اندازه واقعی آن برآورد نمایم. برای قدرت خارجی، ائتلاف [در میان گروه‌های افغان] بی‌نهایت دشوار است؛ زیرا ملت سازی شاید غیر ممکن باشد. آگاهی و منابع شناخت ما نیز به شدت محدود است. در کوتاه مدت، خشونت قابل مهار شدن بود و پاره‌ای از قوانین نیز قابل اجرا و استقرار هستند. سازمان‌های خارجی، فاقد ابزارهای اجرایی لازم برای انجام وظیفه خود به ویژه در رابطه با کمک‌های پولی و فنی نیستند، اما این ابزارها، سلاح‌های سحرآمیز نیستند و بسیاری از آثار و پیامدهای ناخواسته نیز وجود دارد. انبوهی از پرسش‌ها در این زمینه مطرح می‌شود. آیا ما باید کوشش کنیم با رهبران محلی همکاری نمایم تا آنها بتوانند مناطق خود را کنترل کنند و سپس با همتایان آنها از گروه‌های مختلف همکاری کنیم؟ آیا باید در پی نوعی ترتیبات مشارکت قدرت باشیم که هدف آن، ایجاد ثبات، محدود سازی قدرت فرماندهان جهادی محلی و کاهش رقابت سیاسی باشد؟ مشخص نیست که آیا خارجیان می‌توانند چنین ترتیباتی را ایجاد نمایند و این ترتیبات می‌تواند تأثیرات مطلوبی در این زمینه بر جای بگذارد؟ حتی کمک‌های غذایی نیز ممکن است به شکل‌های مختلف، نتایج عکس داشته باشد. برای مثال، با اعطای کمک‌های مالی، خشونت تأمین مالی می‌شود و تنها

آن گروه‌هایی که قادر به کار با کمک گروه‌های کمکی هستند، تقویت می‌شوند و کشاورزان نیز از بازگشت به مزارعشان نا امید می‌شوند. هیچ یک از موارد پیش گفته، دلیل بر این نیست که ایالات متحده و متحدان آن باید افغانستان را به حال خود رها سازند، اما باید این نتیجه را نیز گرفت که رها کردن پیشین افغانستان باعث بدبختی امروز آن شده است و یا اینکه نسبت به آنچه که قادر به انجام آن هستیم توقعات بالایی داشته باشیم. همان طور که یک ناظر سیاسی در مورد نتایج ملالت بار تلاش‌های گوناگون بین‌المللی در سومالی گفته است: «نادیده گرفتن فقدان آرامش کامل مشکل است، اما مداخله تمام عیار و گرفتاری در آن نیز خود مشکل دیگری است.»^{۴۸}

یک دنیای جدید

گفته می‌شود «پس از یازدهم سپتامبر همه چیز متحول شده است»، این پایان دوره پس از جنگ سرد است و اینکه جهان، دیگر مانند گذشته نخواهد بود. هر چند هنوز واقعیات، به تمامی آشکار نشده است، اما من نسبت به وقوع این تحولات دچار تردید هستم.^{۴۹} من گمان می‌کنم که بعید است جهان در برابر تروریسم متحد شود و یا اینکه سیاست خارجی آمریکا اساساً سمت‌گیری جدیدی را شاهد باشد. یک ادعا این است که تروریسم چنان مصیبت و بلایی است که کلیه کشورهای جهان در برابر آن متحد می‌شوند، همان طوری که بسیاری از کشورها اگر مورد حمله قرار گیرند به یکدیگر نزدیک‌تر خواهند شد.

دولت بوش می‌گوید که این چیزی است که باید اتفاق بیفتد؛ زیرا این جنگ به مثابه جنگ ملل متمدن علیه اهریمن است که باید همه اختلافات را برای مقابله با آن کنار گذاشت. از این رو، ایالات متحده به هند و پاکستان می‌گوید که اختلافات را کنار بگذارید و به ائتلاف مشترک پیوندید و نیز از اسرائیل و تشیکلات خودگردان خواست تا اختلاف خود را برای رسیدن به هدف مشترک رفع نمایند. البته این توقع که جهان در یک جهت قرار گیرد، توقعی کاملاً غیرعقلانه نیست. در گذشته، کشورها هنگامی که با دشمن مهمتری روبه‌رو می‌شدند، مناقشات کهنه را کنار می‌گذاشتند، چنان که بریتانیا و اتحاد شوروی سرانجام مقابل آلمان

نازی چنین کردند، اما من تردید دارم که عمده کشورهای جهان، تروریسم را به عنوان تهدیدی به این عظمت تلقی کنند. هر چند که یک حمله بیولوژیکی یا هسته ای می تواند این وضعیت را متحول سازد، اما در این زمینه دشوار است که بگوییم هند، دلیل بیشتری برای هراس از القاعده دارد تا هراس از پاکستان و حتی بسیاری از کشورهای دیگر نیز هستند که بیش از آنکه از ناحیه این شبکه احساس تهدید کنند، از ناحیه همسایگان خود و تهدیدهای منطقه ای ترس و نگرانی دارند.^{۴۰} گرچه شمار معدودی از کشورها از القاعده حمایت می کنند، اما بسیاری از کشورها از اشکال مختلف ترور و خشونت به منظور پیشبرد امورشان استفاده می کنند. اگر جنگ کنونی به طور کامل نبرد علیه تروریسم بود تا نبرد با تروریسم ضد آمریکایی، این کشورها ناچار می شدند که از بسیاری از اهداف ارزشمند خود صرف نظر کنند و اگر دشمن، تروریست ضد آمریکایی است، حتی دلیلی ندارد که کشورهای دیگر علیه آن متحد شوند، هر چند که ایالات متحده انگیزه های نیرومندی برای ایجاد چنان ائتلافی دارد. این امر بدان مفهوم نیست که بگوییم عمده کشورها از فرصت جدیدی که به وسیله یازدهم سپتامبر در اختیار آنان قرار گرفته است، بهره گیری نکرده اند. سودان پذیرفته است که با کارت آمریکایی خود و از طریق پیشنهاد همکاری اطلاعاتی از «زندان رها» شود و در مقابل، از فهرست کشورهای حامی تروریسم حذف گردد. پاکستان از یک قدرت هسته ای مشکل ساز و دشمن متحد بالقوه آمریکا (هند) به یک قطب ثبات و شایسته دریافت کمکهای گسترده و عفو گناهمان گذشته اش تبدیل شد و فقدان دموکراسی در ازبکستان و نقض حقوق بشر در آن کشور به منظور دستیابی به اهداف ضروری تر، نادیده گرفته شد.

مهمتر اینکه، روسیه کمکها و پشتیبانی عمده ای در اختیار آمریکا قرار داد و پایگاههای خود را در ازبکستان در اختیار آمریکا قرار داد و در مقابل، تأیید ضمنی غرب از حملات خود بر ضد تروریستهای اسلام گرا در چین و حامیان آنها در گرجستان را به دست آورد؛ همکاریهای بسیار گسترده ای که به نظر می رسد درباره سلاحهای راهبردی و روابط با ناتو صورت گرفته است. ولادیمیر پوتین، رئیس جمهوری روسیه، نسبت به حادثه یازدهم سپتامبر احساسات متفاوتی بیان کرد: «ما علاقه مندیم که شاهد نتایج مثبت نبرد مشترک خود علیه تروریسم

باشیم؛ زیرا تروریسم نه تنها در افغانستان، بلکه باید در سراسر جهان نابود و ریشه کن گردد. برای هر ناظر منتقدی، کاملاً روشن است که ما می‌توانیم پاسخ مؤثری برای این چالشها بیابیم، اما تنها در صورتی که تلاشهای مشترکی را به کار بگیریم. برای رسیدن به این هدف، روسیه و ایالات متحده هر دو باید «ترسهای گذشته» را دور انداخته، درک نمایند که نسبت به ارزشهای دموکراتیک و اقتصاد بازار، تعهدات مشترکی دارند. آنهایی که غیر از این فکر می‌کنند، روشن است که درک درستی از اینکه جهان تغییر کرده است ندارند.^{۴۱} تغییر در اینجا واقعی به نظر می‌رسد، هر چند که بسیاری از موضوعات مورد اختلاف در حال حاضر به تعویق افتاده‌اند و دشوار است که بگوییم امروزه روابط آمریکا-روسیه همچون روابط گذشته و پیش از حملات یازدهم سپتامبر است. شاید حاکی از نوعی روابط جدید باشد، اما روابط پیچیده آن چیزی است که در رابطه با پیمان ای بی ام اتفاق افتاد: از یک سو، دو کشور نمی‌توانند به توافق دست یابند، از سوی دیگر، پوتین عقب‌نشینی آمریکا از پیمان را پذیرفته است. به طور کلی، پوتین از یازدهم سپتامبر به عنوان فرصتی جهت عقب‌نشینی از مواضعی که ضعف روسیه آنها را غیرقابل دفاع ساخته بود، استفاده کرد، کوشید با جلب حمایت آمریکا دستاوردهای خود را بیشینه سازد. اضافه بر این، اصطکاکها در مورد موضوعاتی چون گسترش ناتو و روابط روسیه با آن سازمان، نقش فزاینده آمریکا در امور آسیای مرکزی،^{۴۲} و قصد روسیه برای حفظ نفوذ خود در اتحاد شمال [افغانستان] همچنان پابرجا هستند.^{۴۳}

دست کم تغییر در روابط آمریکا با چین شگرف و شاید موقتی باشد. دولت بوش پیش از یازدهم سپتامبر اظهار کرد که چین، بزرگ‌ترین تهدید نسبت به صلح جهانی است. این بحث، اکنون فروکش کرده و جمهوری خلق چین به نوبه خود به سرعت دست به کار شد و اشاره کرد که این کشور به شدت با تروریسم در سراسر جهان - و به ویژه در استان مسلمان نشین سین‌کیانگ - مخالف است. اما من تردید دارم که این منافع مشترک بتواند زمینه‌های کافی برای غلبه بر مناقشه دو کشور بر سر تایوان و دیگر موضوعات را فراهم سازد. حال آنکه تروریسم یک تهدید واقعی مشترک به شمار نمی‌رود - تا با نوعی بزرگ‌نمایی در مورد آن بتوان از آن طریق بر دیگر اختلافات غلبه کرد. پس شاید این امر، دولت بوش را وادار سازد

یک جانبه‌گرایی گذشته‌اش را تعدیل کند. نه تنها ایالات متحده به همکاری بسیاری از کشورها نیازمند است تا القاعده را مورد حمله قرار دهد، بلکه موفقیت تلاشهای مشترک ممکن است به ایالات متحده بیاموزد که چندجانبه‌گرایی، به طور کل، کارآمدتر است.^{۴۴} در اینجا، همچنین در موضع پیش‌بینی هستیم تا توضیح، اما من بار دیگر ابراز تردید می‌کنم. بوش از حمایت خارجی استقبال کرده است و حتی ابراز تمایل نموده که برای به دست آوردن آن دست به داد و ستد بزند، اما بخش بدون تغییر و با ثبات آن این است که هم به نفع جهان و به نفع ایالات متحده خواهد بود، اگر این کشور از سوی کشورهای بادی‌گاههای مختلف مورد نقد و انتقاد قرار گیرد. سازمانهای بین‌المللی می‌توانند به آمریکا کمک کنند که با کمترین هزینه به اهداف خود برسد، اما ایالات متحده نباید تحت هدایت و رهبری اجماع بین‌المللی قرار گیرد. آمریکا از مواضع خود مبنی بر خودداری از پیوستن به پروتکل توکیو، دیوان کیفری بین‌المللی، پیمان آی بی ام و ترتیبات پیشنهادی برای تضمین اینکه دولتها در پی ساخت سلاحهای بیولوژیکی نباشند، تجدید نظر کند. منطق اصولی این است که اغلب برای قدرتهای بزرگ، امتیازی است که خود را به قواعد شبه اساسی [جهانی] پایبند نشان دهند تا در دیگران ایجاد اطمینان نماید و نیز همکاری آنها را جلب کند که خواسته دانشگاهیان و پاره‌ای از سیاستمداران لیبرال در آمریکا است،^{۴۵} تا دولت بوش و بخشهای عمده‌ای از افکار عمومی این کشور. برای نمونه، تنها به اظهارات «جان بولتون»، معاون وزیر امور خارجه آمریکا در امور کنترل تسلیحات و امنیت بین‌المللی، اشاره می‌شود که گفت: «دولت بوش منتظر حرکات کند و آهسته مکانیسمهای چندجانبه که در دنیای واقعی روی می‌دهد، نخواهد ماند.»^{۴۶} در پاسخ به اقداماتی که چنین دیدگاههایی را تجسم می‌بخشند، دیپلماتهای خارجی تنها می‌توانند بگویند: «شرکای بزرگ باید با شرکای کوچک مشورت نمایند.»^{۴۷} و در این زمینه، واژه‌ای عملیاتی‌تر و کاربردی‌تر از «باید» وجود ندارد.

بسیاری از ما روزی نیست که به یازدهم سپتامبر فکر نکنیم. با این همه، بعید است این امر جهان را بیش از آنچه که اکنون وجود دارد، متحول سازد. مسئله شایان توجه این است که درسهای متنوع ناشی از این حوادث تا چه حد باعث تقویت آنچه که یک نفر پیش از این

می دانسته است، خواهد شد. با استثنائات بسیار در مورد درخواستهای مطرح برای افزایش امنیت داخلی و قربانی شدن آزادیهای مدنی، اقداماتی که گروههای مختلف به دنبال آن هستند؛ از ایجاد دفاع موشکی تا آمادگی برای دفاع موشکی و جلب حمایت بیشتر از سیاستهای شارون، مخالفت با آن سیاستها، چندجانبه گرایی بیشتر، کمکهای اقتصادی افزون تر به کشورهای فقیر، بازرگانی جهانی آزادتر، محافظت از گروههای ضعیف در مقابل رقابت خارجی و تا کاهش مالیاتها در داخل، همگی به آنچه متقاضیان پیش از این می خواسته اند شبیه هستند.^{۴۸} هنوز این امکان وجود دارد که شوکی که همه ما آن را احساس کردیم در توافقات بیشتر و اقدامات مؤثرتری برای مقابله با اهریمنان جهانی بازتاب یابد. اما گمان نمی کنم که از این پس، تفاوت در تشخیصها، ارزشها و علایق در این زمینه که تروریسم را چگونه بفهمیم و سیاست جهانی را چگونه هدایت نماییم، نقش تأثیر گذاری داشته باشد. □



1. Quoted Joseph Kahn, "The World's Economics Slide Together in to Recession," *New York Times*, 25 November 2001.

۲. البته تروریستها ممکن است از ابزارهای هسته‌ای استفاده کنند، اما این حمله نیز هم از نظر گستردگی و هم از نظر آمار کشتار، به نسبت کوچک خواهد بود. این خسارت با میزان خسارتی که یک ابرقدرت می‌تواند به ابرقدرت دیگر وارد سازد، قابل مقایسه نیست.

3. Gregory Mitrovich, *Understanding the Kremlin: America's Strategy to Subvert the Soviet Bloc, 1947-1956*, Ithaca, NY: Cornell University Press, 2000.

4. David Rhoad, "On Paper Scraps, Talk of Judgment Day an Worlds to Friends at Home," *New York Times*, 24 November 2001.

۵. این استدلال می‌تواند مطرح باشد که این موضع در حمله نظامی به افغانستان به دلیل نادیده گرفتن حاکمیت افغانستان، دولت‌ها را تضعیف کرده است و شاید بانی را گشوده است که دیگر تغییرات در سنگ بنای سیستم دولتی نیز ایجاد شود. اما حاکمیت، همواره پیچیده، منعطف و عمل‌گرا بوده است. در این زمینه نگاه شود به:

Stephen Krasner, *Sovereignty: Organized Hypocrisy*, Princeton: Princeton University Press, 1999.

۶. اضافه می‌شود که: به نظر می‌رسد عدم ذکر حمله به مرکز تجارت جهانی در نیویورک از سوی نگارنده با این هدف صورت گرفته است که وی این مرکز را دولتی ندانسته است، اما کاملاً روشن است که نخست اینکه، هدف تروریستها سه پایگاه قدرت آمریکا بوده است، کاخ سفید (سیاسی)، پنتاگون (نظامی) و مرکز تجارت جهانی (اقتصادی)؛ و دوم اینکه، مرکز تجارت جهانی در نیویورک در واقع، مرکز جلب سرمایه‌های خارجی به آمریکا و مرکز ثقل اقتصادی آمریکا و جهان بود؛ بنابراین، نویسنده به این موضوع به این دلیل کم توجهی نشان داده است. (مترجم)

۷. به همین دلیل، ساموئل هانتینگتون در کتاب «برخورد تمدن‌ها و بازسازی نظم جهانی» با دوری گزیدن از اعلام برتری غرب و تقاضای غربی نمودن جهان، خواستار تساهل در مورد فرهنگ‌های مختلف و کاهش تلاش‌های غرب برای پیشبرد ارزش‌ها و شیوه‌های زندگی غربی می‌شود؛ زیرا مداخله در فرهنگ‌های دیگر دستورالعملی است برای مناقشه بیشتر که پایان خوشی نخواهد داشت.

8. P.M.H. Bell, *A Certain Eventuality: Britain and Fall of France*, Farnborough, UK: Saxon House, 1974, David Renolds, "Churchill and British Decision to Fight on in 1940: Rights Policy Wrong Reason," in Richar Langhorne, ed., *Diplomacy and Intelligence During the Second World War*, New York: Cambridge University Press, 1985, pp. 147-67.

9. Hiding Hand.

10. Albert Hirschman, *Development Projects Observed*, Washington, D.C.: Brookings Institution, 1967, pp. 9-34.

11. See Richard Betts, "The Soft Underbelly of American Primacy," *Political Science Quarterly*, No.117, Spring 2002.

12. If the shoe had been on the other foot.

13. Social Constructivism.

14. Power of Socialization.

15. Quoted in Douglas Jehl, "Democracy's Uneasy Steps in Islamic World," *New York Times*, 23 November 2001. Also See Serge Schmemmann, "U.N. Gets a Litany of Antiterror Plans," *Ibid.*, 12 January 2002, and Neil MacFarquhar, "Syria Repression of Muslim as Antiterror Lesson," *Ibid.*, 14 January 2002.

16. Normal War.

17. See Michael Howard, "What's in a Name? How to Fight Terrorism," *Foreign Affairs*, No. 81, January-February 2002, pp. 8-13.

18. Psychotherapy.

19. Messy Pragmatism.

۲۰. بوش، رئیس جمهور در کنفرانس مطبوعاتی ۲۶ نوامبر ۲۰۰۲ خود پی جویی جنگ افزارهای کشتارهای جمعی را با «تهدید کشورها» به وسیله تروریسم برابر دانست. در این زمینه جای طرح این پرسش وجود دارد که چرا هیچ کس خواستار حمله به ایران نمی شود؛ کشوری که بیش از عراق از تروریسم حمایت می کند، به مرحله دستیابی به جنگ افزارهای کشتار جمعی نزدیک تر است و ضد اسرائیلی تر و تقریباً ضد آمریکایی تر از عراق است. پاسخ روشن این است که در مقایسه با عراق در این کشور شانس بیشتری برای ایجاد تحول صلح آمیز وجود دارد. من تردید دارم که دست کم با توجه به وزنه اهمیت نیروهای ضد صدام در داخل نخبگان آمریکا که ضرورت توسل به عملیات نظامی علیه ایران را درک می کنند، این گروه از امکان حمله نظامی علیه عراق منصرف شوند.

۲۱. گوشه ای از اخبار و گزارشهای خبری مربوط به فرار اعضای القاعده به خارج از افغانستان در منابع ذیل قابل دسترسی است:

Bob Drogin and Paul Watson, "Battlefield Clues Key to Bush's Next Step," *Los Angeles Times*, December 9, 2001, David Cloud, "U.S. Believes Al Qaeda Bases in Somalia Could Be Ousted Through Limited Force," *Wall Street Journal*, 12 December 2001, Gerald Seib, "U.S. Must Prevent another Afghanistan, Where Terrorists Can Find Safe Harbor," *Ibid.*

22. Intelligence

23. Unfortunate

24. Information

25 Quated in James Bennett, "Israeli Soldier Killed in Gaza, Nablus Mourns a Hamas Leader," *New York Times*, 25 November 2001.

26. Quoted in Wiliam Safire, "Israel or Arafat," *Ibid.*, 3 December 2001. Also see the remarks quoted in James Bennett. "Israelis Storm Village in the West Bank," *Ibid.*, 25 October, Bennett, "15 Israelis Die in Bus Attack," *Ibid.*, 3 December 2001.

27. Quoted in James Bennett. "New Clashes in Gaza; Hamas to Limit Suicide Attacks," *Ibid.*, 22 December 2001.

28. Rachel L. Swarns, "West's Envoys on Happy, Find Zimbabwe Unhelpful," *New York Times*, 24 November 2001.

29. This War is not agianst terrorism in general, but only against "terrorism with a global reach."

30. Quoted in "President's Words: Lift This 'Dark Threat,'" *New York Times*, 7 November 2001.

۳۱. ارتش جمهوری خواه ایرلند.

32. New York's Lower East Side and Boston's South End.

33. See David Sanger, "As the Bathlefield Changes, So Does the War Itself," *New York Times*, 23 December 2001, Serge Shmemann, "Caution: This Weapon May Backfire," *Ibid.*, 30 December 2001.

شاید به خاطر موفقیت آشکار همکاری در افغانستان در نخستین روزهای سال ۲۰۰۲، شعارها و اقدامات ایالات متحده آمریکا همه اشکال تروریسم را به طور کل در بر می گرفت. این امر نیز در راستای نشانه هایی صورت می گرفت که بوش مبنی بر تقویت نقش هژمونیک آمریکا نشان می داد. همان طور که وی در کنفرانس مطبوعاتی در پاسخ به انتقادات وزیر خارجه فرانسه نسبت به یک جانبه گرایی آمریکا اشاره کرد: مردم سراسر جهان می دانند... که تاریخ فرصت کم نظیری را برای دفاع از آزادی فراهم ساخته و ما در حال بهره گیری از این فرصتیم و این کار را انجام خواهیم داد. (بیانیه مطبوعاتی کاخ سفید در ۱۸ فوریه ۲۰۰۲).

See "President Bush Prime Minister Koizumi Hold Press Confrence," *White House Press Release*, 18 Februry 2002.

روشن ترین استدلال در این زمینه را نوشته ای ارایه می دهد که پل ولفوویتز زمانی که یکی از مقامات ارشد پنتاگون در زمان بوش پدر بود، با عنوان «راهنمای سیاست دفاعی برای سالهای ۱۹۹۹-۱۹۹۴» منتشر نمود.

این مسئله نیز بعد از اینکه توسط روزنامه نیویورک تایمز درز پیدا کرد، به تدریج فرو کش کرد:

New York Times, 8 March and 24 May 1992.

۳۴. در مورد نمود بهتر این فداکاریهایی که بوش از مردم آمریکا خواستار آن است، نگاه کنید به:

Thomas Friedman, "Ask Not What...," *New York Times*, 9 December 2001.

35. Quoted in Elisabeth Bumiller and Kathrine Q. Seelye “Bush Defend Wartime Call for Tribunals,” *New York Times*, 15 December 2001.

به تازگی بوش، رئیس جمهوری آمریکا، فرمان اجرایی را مبنی بر ممنوعیت برگزاری نشستهای مشترک فدرالی توسط ادارات دادستانی کل و چهار آژانس دیگر در وزارت دادگستری ایالات متحده صادر نمود. به این دلیل که ممکن است قرارهای مشترک، توانایی کارمندان وزارت دادگستری را برای حمایت از آمریکایی ها و امنیت ملی محدود سازد. نگاه کنید به:

Steven Greenhouse, “Bush, Citing Security, Bans Some Unions at Justice Department,” *Ibid.*, 16 January 2002.

36. Unamenable.

37. E. E. Shattschneider, *The Semi-Sovereign People*, New York: Holt, Rinehart and Winston, 1960.

38. Quoted in Mark Turner, “Somalia Provides Lesson in Non-Interference,” *Financial Times*, 19 November 2001.

۳۹. این به معنای انکار اهمیت دیگر تغییرات شدید که مهمترین آنها عدم تصور وقوع جنگ در میان قدرتهای بزرگ است، در سیاست جهانی که به دوره پیش از یازدهم سپتامبر بر می گردد، نیست. نگاه کنید به:

John Mueller, *Retreat From Doomsday: The Obsolescence of Major War*, NY: Basic Books, 1989, Robert Jervis, “Theories of War in an Era of Leading Power Peace,” *American Political Science Review*, No. 96, March 2002.

۴۰. اختلاف هند و پاکستان در مورد شکل گیری رژیم جدید افغانستان، جنگ آنها بر سر ترکیب این حکومت و تلاشهای آمریکا برای ایجاد ائتلاف فراگیر را تحت تأثیر قرار داد. در مورد تحركات دیپلماتیک هند در این زمینه نگاه کنید به:

Edward Luce, “India Moves Quickly Build Kabul Links,” *Financial Times*, 13 December 2001.

41. Quoted in Michael Wines, “Putin Urges A New Level’s of Trust with America’s,” *New York Times*, 11 November 2001, also see Wines, “NATO Plan Offers Russian Equal Voice Issues,” *Ibid.*, 23 November 2001.

42. See, For example, Fed Weir, “Russia Wary of Postwar Goals,” *Christian Science Monitor*, 10 December 2001.

۴۳. البته اینها مسایلی بودند که تا پیش از نشست روسیه و ناتو در ماه اوت ۲۰۰۲ مطرح بودند. در این نشست که روسیه نیز به عنوان عضو کمیته مشترک ناتو-روسیه پذیرفته شد- حدی بین عضو و غیر عضو- و نیز مسئله گسترش ناتو به شرق تقریباً با توافق دو کشور به نتایج خوبی دست یافته اند. این توافقیها نشان داد که دوره جدیدی در روابط آمریکا و روسیه آغاز شده است و روسیه نیز پذیرفته است که باید به اردوگاه غرب بپیوندد. (مترجم)

44. See for example, G. John Ikenberry, "After September 11: American Grand Strategy in the Age of Terror," *Survival*, No. 43, Winter 2001-2002, pp. 19-34.

45. See, G. John Ikenberry, *After Victory: Institutions, Strategic Restraint and the Rebuilding Order after Major War*, Princeton: Princeton University Press, 2001.

46. Quoted in David E. Sanger, "After Taliban, Who? Don't's Forget North Korea," *New York Times*, 25 November 2001.

47. Quoted in Steven Erlanger, "Bush's Move on ABM Pact Gives Pause to Europeans," *Ibid.*, December 2001, also see Suzanne Daley, "Many in Europ Voice Worry Not Cosult Them," *Ibid.*, 31 January 2002.

۴۸. تحسین برانگیزترین بحث این است که یازدهم سپتامبر، دفاع موشکی را بیش از گذشته تقویت نمود و اعتبار تهدید حمله به آن دسته از دارندگان سلاحهای کشتار جمعی و کشورهای را که به تروریستها پناه می دهند، بیشتر کرد.

